

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

مقدمه

بحث ما در این بحث فقه سیاسی، اثبات این مطلب بود که دین مساوق با حکومت است. این فرمایش امام رضوان الله تعالی علیه را که در کتاب البیع‌شان فرمودند الاسلام هو الحكومة محور قرار دادیم. و در صدد بحث از مستندات این مطلب بر آمدیم. آیاتی از قرآن کریم را که مثبت این مدعا باشد، مورد تحقیق قرار دادیم. در این راستا آیات را هم دو قسمت کردیم و گفتیم بخشی از آیات به صورت دلالت مطابقی دلالت بر مساوقت دین با حکومت دارد و بعضی از آیات به دلالت التزامی چنین دلالتی دارند. در پایان سال گذشته وارد بحث از طایفه دوم شده و آیات جهاد را مورد بحث قرار دادیم. گفتیم یکی از این فروعی که در دین وجود دارد به نام جهاد ابتدائی هست و جهاد بدون حکومت ممکن نیست؛ باید امامی باشد، مأمومی باشد و او دستور به جهاد ابتدایی بدهد. آیات جهاد خودش خیلی مفصل هست. همچنین در پایان سال گذشته اشاره‌ای کردیم به این که ممکن است توهم شود که برخی از آیات در قرآن، معارض با این جهاد ابتدائی است. آنها را هم عنوان کردیم (البته نه همه آنها را) و بحث کردیم. آقایان را ارجاع می‌دهم به کتاب جهاد ابتدائی در قرآن که مفصل حول این آیات بحث کرده‌ایم.

آیات بیانگر قیم بودن دین

یک آیه دیگر و یک عنوان دیگری را می‌خواهیم به همان طایفه اولی - یعنی آیاتی که به دلالت مطابقی بیانگر حکومت دینی هستند - اضافه کنیم که این هم خودش بسیار مهم است و شاید مهم‌تر از آن عناوینی باشد که ما در طایفه اولی آوردیم. طایفه اولی آیات اقامه دین، آیات وجوب اطاعت از رسل، آیات خلافت انسان و نظیر این آیات بود. اما این آیه‌ای که الان می‌خواهیم مورد بحث قرار بدهیم این است که در قرآن کریم در موارد متعددی خدای تبارک و تعالی دین را متصف فرموده به دین قیم. در آیه 36 سوره توبه، «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ...». در آیه 40 از سوره یوسف؛ «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»، در آیه 5 سوره بینه؛ «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَ ذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ».

واکاوی دلالی آیه 30 روم

در میان این آیات، آیه اولی که الان می‌خواهیم مورد بحث قرار بدهیم آیه 30 از سوره مبارکه روم است؛ «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

قیّم صفت برای دین است. بسیاری از ترجمه‌ها قیّم را به معنای مستقیم یا پایدار معنا کرده‌اند. در حالی که قیّم – مثل اینکه می‌گوئیم این انسان قیّم این انسان است –، یعنی کسی که متولی اداره امور و شئون دیگری است. وقتی می‌گوئیم دین قیّم است یعنی دین باید شئون بشر را اداره کند، یعنی تقریباً عنوان حاکم و حکومت.^[1]

قیّم بر وزن فعیل است. بعضی‌ها بر وزن فعیل هم ذکر کردند که اگر اینطور باشد می‌شود قویم، وقتی شما ماده قَوَمَ را در لغت مراجعه کنید قام بالأمر یقوم به قیاماً فهو قَوَامٌ و قائمٌ و هذا قوامه بالفتح و الکسر و تقلب الواو یاءً جوازاً مع الکثرة قیّم، اُی عماده الذی یقوم به، قیّم یعنی عمادی که دیگری به او تکیه می‌کند و و امورش را او تنظیم می‌کند. اینها را از مصباح اللغه می‌خوانم: القوام یعنی الاعتدال، همین قیمتی که در معامله می‌گوئیم که قیمت این مال چقدر است، از همین ماده است یعنی ثمن. این برای من تازگی داشت که قوم از همین ماده است. در مصباح اللغه نوشته قوم یعنی جماعة الرجال لیس فیهم امرأة یعنی از اول – و لو اینکه عرب به گروهی که زن و مرد هم باشند می‌گوید قوم – ولی قَوْم به گروه رجالی که زن در آن نبوده، اطلاق شده است. چرا؟ لقیامهم بالعظام و المهمات^[2] چون کارهای مهم را انجام می‌دادند از قبیل جنگ، معاملات و ...

در بعضی از تفاسیر مثل تفسیر المیزان تصریح کرده که قیّم یعنی آنچه که می‌خواهد شئون را تدبیر کند^[3] و این یعنی همین حکومت.^[4] بر اساس مدعای ما قیّم به معنای پایدار نیست. این ترجمه‌های قرآن – که متأسفانه در برخی موارد یکی از روی دیگری می‌نویسد –، اکثراً قیّم را به معنای پایدار معنا کرده‌اند. در حالی که اینطور نیست و قیّم به معنای تدبیر، حکومت و حاکم بودن است.

واکاوی معنایی «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ»

این آیه – 30/روم – از آیات بسیار مهم قرآن هست، خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ». اولاً لازم است بررسی نمائیم که این فاء – در فَأَقِمْ – چیست؛ تفریع بر آیات گذشته است یا اینکه جواب از یک شرط مقدّر است؟

مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه در المیزان می‌فرماید: این تفریع است، الکلام متفرع علی ما تحصل من الآيات السابقة المثبتة للمبدأ و المعاد، ایشان می‌فرماید آیات قبل آياتی است که اثبات مبدأ و معاد می‌کند و این آیه تفریع بر آنهاست. اُی إذا ثبت أن الخلق و التدبیر لله وحده لا شریک له، چون در آیات قبل و من آیاته و من آیاته زیاد دارد، تدبیر عالم به دست خدای تبارک و تعالی است و هو سیبعت و یحاسب، روز قیامت هم محشور می‌کند بشر را و مورد حساب قرار می‌دهد، و لا نجاه لمن اعرض عنه و أقبل علی غیره، کسی که از خدا اعراض کند و به سمت دیگری توجه کند نجات پیدا نمی‌کند، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ»؛ حالا که اینطور هست پس وجه خود را متوجه دین کن. اقامه وجه در تفاسیر شیعه و سنی به این معناست که تمام نگاه و توجهت به دین باشد، نه به یمین نگاه کن و نه به یسار، تمام توجهت به دین باشد.

علامه طباطبائی می‌فرماید: و قيل الکلام متفرعٌ علی معنی التسلیة المفهوم من سیاق البیان السابق الدال علی ما هو الحق و أن المشرکین لظلمهم إتبعوا الاهواء؛ برخی گفته‌اند این آیه تفریع بر آیه قبل است، در آیه قبل خدای تبارک و تعالی اینطور فرموده: «بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ» گفته‌اند این تفریع بر همین آیه قبل است که مشرکین چون تبعیت از هوای نفسانی‌شان کردند و از فکر درست و تدبر صحیح اعراض کردند اضلهم الله، خدا آنها را گمراه کرد و لم یأذن لناصر بنصرهم بالهدایه و لا لمنقذ ینقذهم من الضلال لا انت و لا غیرک فاستیئس منهم واهتم بخاصة نفسک و من تبعک من المؤمنین و أقم وجهک و من تبعک للدين.

به نظر می‌رسد که اصلاً این فاء فاء تفریع نیست نه آن تفریعی که مرحوم طباطبائی می‌گویند که این تفریع بر تمام آیات قبل

است! و نه این تفریعی که گروهی گفته اند که فقط بر آیه قبل است. این «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ»، جواب از یک شرط مقدّر است. در آیه قبل می‌فرماید: «بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ»، در این آیه می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» این فاء جواب از یک شرط مقدّر است. یعنی آن ضلّ بعض الناس، رسول ما اگر جمع زیادی از مردم گمراه شدند تو وجه خود را به سمت دین اقامه کن فَأَقِمْ، به نظر می‌رسد که این فاء جواب از یک شرط است و جزای یک شرط مقدّر است.

مولوی بودن امر در «فَأَقِمْ وَجْهَكَ»

اقامه وجه به سمت دین، یک تکلیف به پیامبر است و چه بسا بگوئیم این تکلیف مولوی است نه ارشادی، که ما بعد بخواهیم القای خصوصیت کنیم این تکلیف، تکلیف هر عالم دین هم هست، تکلیف هر مسلمانی هم هست. هر انسانی باید تمام توجهش را متوجه دین کند. آیه می‌فرماید: «حَنِيفًا»، این حنیفاً حال است. کلمه حنیف یعنی مال عن الباطل الى الحق. عرض کردیم این حنیف یا حال از فاعل اقم است یعنی توی پیامبر حنیف باش یا حال از دین است که «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» یعنی در حالی که این دین حنیف است، یا حال از وجه است. علامه همان احتمال اول را پذیرفتند که خود پیامبر حنیف باشد. همان طوری که راجع به ابراهیم هم داریم که حنیف است و می‌فرماید: الحنف میل القدمین إلى الوسط و المراد به الاعتدال، من در بعضی از کتب لغت دیدم میل من الباطل إلى الحق است، نه فقط مجرد الاعتدال باشد! به نظر می‌رسد که «حَنِيفًا» حال از دین باشد و لو آقای طباطبائی می‌فرماید مناسب‌تر این است که حال از فاعل — یعنی نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله — است؛ یعنی این دین در حالی که حنیف است و تماش حق است. این خیلی نکته مهمی است یعنی خدای تبارک و تعالی دلیل اینکه چرا باید وجه خود را به سمت دین کنی را این گونه بیان می‌دارد که چون همه این دین حق است؛ در این دین سر سوزنی باطل نمی‌بینی؛ در این دین سر سوزنی ظلمت نمی‌بینی؛ انحراف نمی‌بینی؛ تمام این دین حق است. این حنیف یعنی المائله من الباطل إلى الحق^[5] و اصلاً انسان را به سمت باطل نمی‌برد و درست به حق می‌رساند.

خدا می‌فرماید اینکه من می‌گویم وجه خود را متوجه دین کن، این دین حنیف است و همه‌اش حق است، انسان باید توجهش را به چه چیزی داشته باشد؟ اگر یک جا نور است و یک جا ظلمت، باید به نور توجه کند، باید به حق توجه کند، این چیزی است که هم عقل می‌گوید و هم فطرت می‌گوید. در هر صورت این مربوط به دین است و نه مربوط به مخاطب در اقم. دین حنیف است، یک. بعد می‌فرماید: «فَطَرَتِ اللَّهُ الْآتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، این «فَطَرَتِ اللَّهُ» منصوبٌ على الاغراء این را خیلی از مفسرین گفته‌اند، یعنی نصیص بنا بر اغراء است یعنی تو لازم بدار برای خودت، یعنی تشویق به متعلق می‌کند؛ تو الزام کن خودت را به فطرت، اینجا آقای طباطبائی بحث‌های خیلی خوبی دارند. و می‌فرمایند: اشارةً إلى أَنَّ هذا الدين الذي يجب إقامة الوجه له هو الذي يحتف به الخلق؛ فطرت فریاد می‌زند این دین را و یهدی إليه الفطرة الالهية، فطرت الهیه انسان را به این دین هدایت می‌کند؛ التي لا تبديل لها و ذلك أنه ليس الدين إلا سنة الحيات و سبيل التي يجب الانسان أن يسلكها، دین روش زندگی است و راهی است که انسان برای سعادتش اگر بخواهد به سعادت برسد راه همین است. انسان هم که فلا غاية للانسان يتبعها إلا السعادة^[6] انسان هم که دنبال سعادت است و همه اینها برهانی است: انسان دنبال سعادت است یک، تنها راهی که انسان را به سعادت می‌رساند دین است، دو. دین همان فطرتی است که همراه انسان است و انسان را به او هدایت می‌کند، و «لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»، این فطرت هم قابل تبدیل نیست. بعد می‌فرماید: «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»، این ذلک به چه چیزی اشاره دارد؟ خود همین قرینه می‌شود برای اینکه آن «حَنِيفًا» هم صفت دین است، دینی که حنیف است، یک. دینی که مطابق فطرت است، دو. این دین، دین قیّم است یعنی این دین باید بر انسان حکومت کند، دینی که تماش حق است، این کلمه حنیف را خیلی رویش تکیه کنید یعنی در اعتقاداتش حق است، شما را به اعلا درجه توحید می‌رساند، مبدأ و معاد را به خوبی برایتان اثبات می‌کند، در احکام در همه امور دستور دارد، امور فردی، اجتماعی، سیاسی و همه چیز. در اخلاق در اوج دستورات اخلاقی است در این دین، همه چیز در آن وجود دارد و همه چیز حق است، یعنی اگر راجع به ارث یک حرفی زده حق است، راجع به نماز، معاملات، هر چه این دین گفته حق است.

در زمانه ما می‌گویند دین محصول فهم بشر است، دین محصول اجتهاد فقهاست، این چه حرفی است؟ ما بسیاری از مسائل را داریم که اصلاً نیاز به اجتهاد ندارد، اصل وجوب نماز، روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، اینها که اصلاً نیاز به اجتهاد ندارد. ما ضروریات کم نداریم که از واضحات است. در اعتقادات که اصلاً اجتهاد راه ندارد و باید با دلیل گفت، آیا می‌توانیم بگوئیم اعتقادات هم محصول فهم بشر است؟ بگوئیم توحید معلوم نیست اینطوری باشد و شما اینطور می‌گوئید. این چه مغالطه‌ای است؟! معاد جسمانی محصول صریح آیات قرآن است و نیاز به اجتهاد ندارد و نمی‌شود اجتهاد در آن راه پیدا کند. اولاً در مسائل اجتهادی اجماعیات داریم که از اجماعیات یک درجه پایین‌تر می‌آئیم که مشهورات هستند، این چه حرفی است که ما بگوئیم دین محصول فهم بشر است. اخباری‌ها یک جور قرآن را از بین بردند و گفتند ظاهر قرآن حجت نیست و روشنفکرها هم ظاهر قرآن و هم ظاهر روایات را به طور کلی خط بطلان کشیدند به همین بهانه، اینجا خدا می‌فرماید: «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»، دینی که هم حنیف است و هم مطابق با فطرت است. این خیلی روشن است. ممکن است در اجتهادیات بعضی از موارد اظهار نظرهای مطابق با واقع در نیاید، اگر گفتیم در زمان غیبت نماز جمعه واجب نیست ممکن است خطا باشد و اگر گفتیم واجب است ممکن است خطا باشد، ولی این یک جزء کوچکی از دین است، اساس دین ربطی به فهم بشر ندارد، خدای تبارک و تعالی در کتاب مبین اینها را بیان کرده و روشن هم هست. ما مبدأ و معاد داریم؛ توحید داریم؛ برای توحید کدام آدم عاقلی است که بگوید توحید محصول فهم بشر است؟ حتی برهان صدیقین را که آقایان درست کردند؛ ریشه قرآنی دارد. بسیاری از براهین فلسفه ریشه قرآنی دارد.

مدعای ما این است که در قرآن و در آیات متعدد دین را به قیّم بودن توصیف کرده است. این همان عبارت امام است که می‌فرماید: الاسلام هو الحكومة. یک وقتی در ذهن بود که آیات اقامه دین خیلی محکم در اثبات این مدعای امام است، اما این آیه مورد بحث دلالت مطابقی صریح است؛ «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»، دینی که قیّم‌ومت بشر و تدبیر بشر را و اداره امور بشر را می‌تواند داشته باشد؛ این دین – یعنی دین اسلام – است که می‌شود همان حکومت. نگفته ذلک دین الحاکم!

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

- [1]. من بعید نمی‌دانم که امام رضوان الله تعالی علیه عمدتاً روی این توصیفی که در آیات متعدد (چهار الی پنج آیه) که دین را خدای تبارک و تعالی متصف کرده به قیّم بودن، نظریه الاسلام هو الحكومة را مطرح نموده باشد.
- [2]. سید حسن مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج 9، ص 341.
- [3]. محمد حسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج 11، ص 178؛ «و القیم هو القائم بالأمر القوي على تدبيره أو القائم على ساقه غير المتزلزل و المتضعضع، و المعنى أن دين التوحيد وحده هو القوي على إدارة المجتمع و سوقه إلى منزل السعادة...».
- [4]. در جلسات ابتدایی هنگام بحث از معنای اصطلاحی سیاست، بیان داشتیم که سیاست در اصطلاح دانش سیاسی و فقه سیاسی به معنای تدبیر امور فرد و اجتماع است. بر اساس این آیه و آیات مشابه، خدای متعال بیان می‌دارد که تنها دین است که تدبیر امور فرد و جامعه را می‌تواند عهده‌دار شود.
- [5]. محمد باقر مجلسی، مرآة العقول، ج 7، ص 90.
- [6]. محمد حسین طباطبایی، المیزان، ج 16، ص 177-181.